

## استاد معلم اول

بقلم آقای محمود عرفان

در کتب شرقی ارسطو را « معلم اول » لقب داده و گویند چون این حکیم یونانی علم منطق را وضع کرد معلم اول خوانده می‌شود (۱). این معلم اگر چه تا وقتی که اسم معلم و شاگرد در دنیا باقی باشد نامش سردفتر معلمین است و متجاوز از دو هزار سالست هر دانشمندی که قدم بمرصه ظهور گذارده از خوان فضیلت او بهره برده شاگرد افلاطون میباشد یعنی شهرت و عظمت معلم اول مدیون استاد است که هنوز کتابهای او پس از بیست و پنج قرن چون بیریق نوری بر فراز گنبد علم و معرفت دنیا افراشته است

این فیلسوف نامی سابقاً در ایران بسیار شهرت داشته و نامش از غایت اشتهار در ردیف موسی و عیسی بوده. هر وقت میخواستند در باره شخصی بعلم و حکمت مبالغه کنند به « افلاطون زمان » او را مخاطب می‌ساختند. در اشعار عرفای فارسی زبان افلاطون بزرگترین طیب و اولین فیلسوف نامبرده شده است. علاقه‌ای که ایرانیان نسبت باین حکیم پیدا کردند اگر چه از زمان خلفای عباسی و ترجمه کتابهای یونانی بعبری آغاز گردیده ولی کوئی این میل و محبت از دیر زمانی میان ایرانیان و فیلسوف یونانی موجود بوده و در دل فیلسوف علاقه نسبت بسر زمین ما وجود داشته. زیرا زمانیکه هنوز او بمرتبته استادی نرسیده

(۱) در کتاب غیث‌الله تألیف محمد غیث‌الدین مینوسد :  
«معلم اول کنایه از ارسطو چرا که علم حکمت را اول ارسطو بقید کتابت آورده  
تعلیم نمود و قبل از ارسطو حکماء سابق حکمت را بشاگردان زبانی تعلیم مینمودند.» (۱)

بود و شاید در آنوقت هیچکس نمیدانست این جوان یونانی روزی سر حلقه فلاسفه خواهد گردید سفری بایران نمود و دو هزار و پانصد سال قبل که مسافرت از یونان بایران بسی پر خطر و مشقاتش از سفریکه اموندسن امسال بقطب شمال کرد شاید کمتر نبود مسافت بری و بحری یونان و ایرانرا طی کرد و بسرزمین ما قدم گذارد

در افلاطون خصال و مزایائی جمع است که

خصال عمده افلاطون انسانرا باشنائی او ترغیب میکنند

اول اینکه افلاطون نثر نویسی است که گویند

ادبیات عالمگیر یونان چنین نویسنده ماهریرا سراغ ندارد - در نوشتجات افلاطون چنان قوه شعر و خیال با مواضع فلسفی آمیخته گردیده که خواننده را مسخر خویش میسازد و هر جا بخواهد او را میبرد و چون کسی را شکار خود کرد صید از پی صیاد میدود

دوم بزرگترین دلیل حقیقت جوئی و وجدان دوستی افلاطون

اینست که تمام آثار خود را بنام سقراط نوشته و از زبان استاد خود در آنجا سخن رانده

سوم اگر چه سقراط قواعدی برای اخلاق وضع نمود ولی قوه

خلاقیتی که در سرشت افلاطون وجود داشت بر قواعد موضوعه سقراط افزود و گذشته از اینکه در علم اخلاق خود را صاحب رای و عقیده معرفی کرد باب علوم دیگر را از قبیل معرفه النفس و علم سیاست و علم منطق کشود

روشی که افلاطون در کتابهای خود پیش گرفته

طریقه محاوره یعنی سؤال و جواب است . این

طریقه را سقراط استاد افلاطون در تعلیمات

سبک افلاطون

در نویسندگی

خویش بکار میبرد و افلاطون این روش را پسندید ولی محاورات سقراط زبانی بود و محاورات افلاطون کتبی است. سقراط شاگرداش بگردش جمع میشدند و بطریق سؤال و جواب از وی معلومات فلسفی را فرا می گرفتند. سقراط از آنها مطلبی را سؤال میکرد چون جواب میدادند سؤالی دیگر که سؤال اول و موضوع بحث مربوط بود مینمود تا شاگردا در سؤالا و جوابهایی که رد و بدل شده بود مجاب میکرد و مسئله حل میشد. افلاطون نیز همین روش را پیش گرفته و تفاوتی که میان او و سقراط وجود دارد اینست که سقراط ناطق بود و افلاطون نویسنده

کتابهای افلاطون هر يك مثل يك قطعه تاثیر است که در مجلسی جمعی گرد سقراط را گرفته و بصحبت مشغولند. اول یکنفر مطلب را طرح نموده سؤالی میکند. سقراط یا دیگری جواب میدهد وقتی همه سر گرم صحبت اند سقراط در این میانه جواب حلی مسئله را بانها میفهماند

افلاطون گاهی از زبان سقراط شاگردی را از موضوعی بموضوع دیگری میکشاند و مثالهای متعددی ایراد میکند ولی عاقبت بموضوع اول و مسئله ای که طرح گردیده بود بر میگردد و بنتیجه ای که اثباتش مقصود بود میرسد. مثلا سقراط و جمعی از شاگردان او که همیشه رفقای محسوب میشدند برای صرف ناهار در خانه « اجاثون » حضور یافته بودند و بعد از آنکه از صرف طعام و شراب فراغت یافتند موضوع « دوست داشتن » مطرح گردید دو سه نفر صحبت کردند نوبت به « بوسانیاس » رسید، بوسانیاس آغاز سخن نموده گفت :-

هرگاه ما بحث خود را در وصف « دوست داشتن » و ذکر محاسن آن منحصر کنیم میدان بحث تنگ خواهد شد پس من در نطق خودم بیان خواهم کرد چه چیز شایسته دوست داشتن است و چه چیز سزاوار دوست نداشتن ، وقتی ما توانستیم این دو موضوع را از هم تفکیک کنیم باید فقط اولی را بستائیم و دومی را مذموم شماریم . کسی که تنها بدن را و جمال ظاهر را دوست میدارد و از ورود در فساد و شهوترانی اجتناب نکند با کسی از عاقبت اینکار اندیشه دارد و جمال را هم در باطن و هم در ظاهر طالب باشد تفاوت دارند . هر دو دوست میدارند ولی هر دو سزاوار مدح نمیباشند . شریف ترین اقسام دوست داشتن آنست که انسان فضیلت و کمال نفس را دوست بدارد نه صورت و جمال جسم را . پس همچنانکه اشاره نمودم دوست داشتن بخودی خود نمیتواند خوبی و بدی داشته باشد . اگر طریقه او خوب باشد خوبست و اگر بد باشد بد . همانطور که خدمت فرومایگان قدر انسان را میکاهد و خدمت شرافتمندان بر مرتبت شخص میافزاید . عاشقی که بدن را دوست دارد و آنرا بر نفس ترجیح دهد نه قدر دارد و نه ثبات ، دوستی وی پاینده نیست زیرا متوقف بر چیزی زائل است ، کسی که صفات خوب را دوست دارد بدوستی خود در مدت عمر باقی است زیرا بچیزی دل بسته که ثابت و تغییر ناپذیر است .

ما همه معتقدیم که هرگاه عاشقی در راه معشوقش انواع ذلت را تحمل کند ناپسند نیست همچنان است حال کسی که در طریق یافتن فضیلت بذلت تن در دهد.....

این بود ای فدربوس آنچه را که من میخواستم در خصوص دوست

داشتن بگویم . نوبت صحبت به « اریستفان » رسید ولی او مبتلای سرفه بود و چرن نمیتوانست نطق کند به « اریکسماک » طیب که بهلوی او دراز کشیده بود متوجه گردیده گفت عدالت این است که یا سرفه مرا معالجه کنی یا بجای من صحبت نمائی تا سرفه من تمام شود . اریکسماک گفت هر دو کار را خواهم کرد ، طریق معالجه را اکنون میکویم و بعد بجای تو حرف میزنم : - از نفس کشیدن اندکی خود داری کن . اگر علاج نشد کمی آب مضمضه کن . اگر باز رفع نگردید چیزیکه اعصاب بینی را تحریک نماید در بینی بریز تا عطسه کنی یک بار یا دو بار کافی است که سرفه هر چه سخت باشد رفع شود . اریستفان گفت بسیار خوب در اثناء صحبت تو اینکار را خواهم کرد اریکسماک شروع بنطق نموده گفت . -

چون بوسانیاس نطق خود را با فصاحت شروع کرد ولی حق مطلب را ادا ننمود و درست مطلب را خاتمه نداد من بتکمیل آن میپردازم .....

این بود نمونه سبکی که افلاطون در نوشتجات خود اختیار نموده . کتابهای او همه بنام اشخاصیکه در آن گفتگو هامتنزلی خاص دارند و از شاگردان مخصوص سقراط اند میباشد مثل کتاب فدون (۱) پروتاگوراس (۲) گرجیاس (۳) السبیاد (۴) و کریتن (۵) . فقط یکی دو کتاب اوست که باسم موضوع کتاب موسوم گردیده مثل کتاب جمهوریت و قوانین

تمام عالم وجود بگرد نقطه واحدی دور میزند  
فلسه افلاطون که آن نقطه مبدأ و منتهای وجودانست . این

نقطه را خدا یا « خیر مطلق » میگوئیم غرض

(۱) Phédon (۲) Protagoras (۳) Gorgias (۴) Alcibiade (۵) Criton

حقیقی از کلیه مباحث فلسفی تقرب بخیر مطلق است پس خیر مطلق باید غایت مطلوب در حیات عملی بشر بوده باشد. سبب اینکه انسان در رزائل و خبائث فرو میرود قصور او در ادراک خیر مطلق و جاهل بودن نسبت بان نقطه حقیقی و مرکزست. اگر این جهل زایل شد و قوه ای در ما وجود یافت که بتوانیم خیر مطلق را درک نمائیم از هجوم رزائل و خبائث مصونیم. پس چون مقصود و نتیجه فلسفه ادراک خیر است فلسفه نه تنها باعث سعادت نظری و خیالیست بلکه مصدر سعادت عملی نیز میباشد و بنا بر این شخص فیلسوف سعادتمند است زیرا خیر را درک میکند و حیات فکری و عملی خود را ملائم با خیر تنظیم مینماید

نفس ترکیبی است از سه قوه. یکی قوه عاقله که اشیاء را بوسیله آن تشخیص میدهم و ما را از محسوس بمفهوم میرساند و از اینجا بحقائق ثابت و سپس بحقیقت حقائق یعنی خیر مطلق نائل میکند دوم قوه غضب است که دفاع از زندگانی و حفظ حیات بعد از اوست و در اینموقع آنرا شجاعت مینامیم. سوم قوه شهوت است که در پی مادیات میباشد. مرکز تمام این قوا جسم انسان میباشد. قوه عاقله در سر و قوه غضب در سینه و قوه شهوت در شکم قرار دارد. نفس مانند ارابه ایست که دو اسب نیز رو یکی غضب و دیگری شهوت آنرا میگشند. راننده این ارابه عقل است. پس از طرفی عقل باید عنان این دو مرکب را بکف گیرد و در قره و رفتار آنها موازنه دهد. از طرف دیگر میان راننده و آن دو هیون سرکش موازنه ای لازم است که اوامر راننده را اطاعت کنند. هر گاه در موازنه میان دو مرکب یا

میان آنها و رانندهٔ ارابه اختلالی روی دهد در وجود ما « شر » ظهور میکنند. گاهی که قوهٔ غضب لجام می گسند و بدو قوهٔ شهوت و عقل غلبه مینماید متهور و بی باک میشویم و زمانی که شهوت سرکشی می نماید مطیع لذات میگردیم. پس فضیلت واقعی نتیجه توازن این قوای سه گانه است که انسانرا مهیای وصول بخیر مطلق و سعادت حقیقی میسازد

افلاطون در اخلاق عتیده دارد که تأثیر و نفوذ فلسفی او را در مذاهب و ادیانی که بعدها در دنیا پیدا شدند ظاهر میسازد و آن اعتقاد به «عقوبت خلقی» و بعبارۀ آخری همان عقیده ایست که تناسخی-ها دارند. یعنی گناهی که انسان مرتکب میشود کیفرش را در خلقت مجدد خویش خواهد دید. در مقابل این عقوبت راه فراری وجود ندارد و هر عملی چه پسندیده و چه ناپسند یاداشی دارد. این پاداش مستلزم عمل و نتیجه حتمی هر کار می باشد بعلاوه مفید بحال موجود است که مورد آن پاداش قرار گرفته و مقصود از آن فقط تطهیر و تصفیه روح است. روحی گناهکار چون باین عقوبت رسد از او ث گناه پاک شود و زندگی صالح و بی لوث خود را آغاز نموده قابل و مهیای بیوستن بنفوس ابرار و متقین گردد و چون شخصی در زمرهٔ نفوس زکیه قرار گرفت میتواند از مرتبهٔ نفرسی که گرفتار مادیات و علائق اند و بخیر مطلق توجه ندارند قدم فراتر نهد و خود را آماده سازد که بمنزل اول خود برگردد. مذهب تناسخ که هنوز در آسیا و افریقا و اروپا پیروان زیاد دارد مجملی از مفصل عقیدهٔ «عقوبت خلقی» افلاطون است. نفس گناهکار بعد از موت جسد بدنیا برگشته در جسد دیگر که بانوع گناه او مناسب باشد قرار میگیرد. روحی سابقاً در جسد مردی بوده حالا

در جسد زنی حلول نموده . انسان بوده اکنون در کالبد اسب ، سبک  
یا کاو داخل گردیده است

حکیم نیشابوری بافیلسوف یونانی در این ساز هم آواز است که : -  
ای رفته و باز آمده بل هم گشته (۱) نامت زمیان مردم ان کم گشته  
ناخن مه جمع گشته و سم گشته ریش ز عقب در آمده دم گشته  
گویند روزی عمر خیام در حیاط مدرسه با شاگردان خود گردش میکرد  
الاغی که کج بارش بود خواستند بحیاط مدرسه آورند . الاغ داخل  
نمیشد و راننده آن هر چه اصرار میکرد بر امتناع الاغ میافزود . در  
آنوقت خیام بتناسخ ارواح معتقد بود خیام بشاگردان خرد گفت این  
الاغ از کسانی بود که در همین مدرسه بتحصیل اشتغال داشته و چون  
روح او قابل بقاء درجسد انسانی نبود در جسد این الاغ حلول نمود  
و اکنون که غفلة بجائی که سالها در آن بسر برده است رسیده دور  
نمایی از زندگانی سابقش در نظرش پدید آمده خجالت دارد که وارد  
مدرسه شود و رباعی فوق را در مورد آن الاغ انشاد کرد

بقیه دار



(۱) اشاره بایة اولئك كالانعام بل هم اضل سبيلا